

تذکره مبتکران

اثر حامد آقای سیدعلی اکبر برقی قمی

(بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر)

بارها نیروی ابتکار تو بخش و قوت دریافت و کشف مجهولات را تو عطا فرمائی درهای بسته بیاری توگشوده شود و گرههای بسته بکمک تو بازگردد و آنرا که تو بخش کیست که تواند از آن جلوگیری آید و آنرا که تو منع فرمائی کیست که تواند آنرا پیشقدم بدست تو است کلیدهای توفیق . بارخدا یا مرا بر آنچه رضای تو است راه نمای و توفیق بخش و درود از ما بر بیمبران بخصوص پیمبر آخرین و دودمان راستینش باد .

دیباچه

نیروی ابتکار در هر کسی نیست و از میان هزاران ملیون مردمی که بگیتی پانهاده و از گیتی بودی خاموشان رهسپار گشته اند مبتکرین معدود بوده اند و بشمار هر علم و فنی یکتین مبتکر بشمار آید و میدانیم علوم و فنون معدودست و لا جرم پدید آورندگان آنها معدود باشند بنا بر این تمام علوم و کلیه فنونی که آدمیان مورد استفاده قرار داده و بدانستن آنها میبایند از سرچشمه فکر یک طبقه روشن اندیشه و رنجیر و کوشا جوشیدن گرفته است و با آنکه ملیونها مرد و زن و خرد و کلان از آنها بهره مندند بسا که از هزار تن یکتین از اینان مبتکرین را نشانند و بسا باشد که نام و نشان ایشان را هر چند یکبار هم باشد نشنیده اند تا چه رسد بر نوجی که در راه ابتکار کهیده اند و خون جگری که خورده اند تا چنان کنجی اندوخته اند و بر ایگان در معرض استفاده همگان گذاشته اند و گذشته اند .

این ناشناسی در مورد سود بران و بهره برداران درست برابر ناسپاسی

است و هرگاه شوی شکرگزاری در کسی باشد نخست باید که بخشایشگر و نیکوکار را بشناسد بلکه از نعمتی که ارزانی داشته و نیکی که کرده است درست آگاه گردد تا بتواند شکرانه او را بجای آورد .

اینست که من با آنکه بضاعتی ندارم بر آن سرم که مبتکرین را تا آنجا که مرا درخور تواناییست بشناسانم و تاریخ ایشانرا بنمایانم و علم و فنی را که ابتکار کرده اند بشگارم و اصول و قواعد و پاره ازمبانی و مسائل آنرا باز شمرم تا سود این کتاب بسی بیش باشد و ناخوانندگان گذشته ازانام و نشان مبتکر دارای بکرشته اطلاعات سودمند گردند .

این تألیف از آنجا که بضاعت فراوان میخواهد و با بضاعت مزجات من در فنون ادب و شعب علوم راه سپردن دشوار مینمورد از خداوند تعال با ذل استکانه استغاثت نمودم ارجوا که اعانتش همواره بدرقه راهم باشد — **و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب**

مبتکر علم نحو

نخستین کسیکه علم نحو را ابتکار کرد و مبانی آنرا شالوده ریخت امیرالمؤمنین **علی بن ابیطالب**؛ بود این ابوالحدید در شرح نهج البلاغه گوید اما علم نحو و عربیت همه میدانند که علی بن ابیطالب **مبتکر** و مبتدع آنست و اصول و جوامع آنرا بر ابوالاسود دثلی (۱) بیاموخت از آنجمله است که کلام بر سه گونه است اسم و فعل و حرف و از آنجمله است که کلمه معرفه است و نکره و از آنجمله است تقسیم کردن اعراب بر رفع و نصب و جر و جزم و اینها را باید اعجاز دانست چه نیروی آدمی با آن حصر و استنباط نمیرسد .

درنامه دانشورانست که ابوالاسود خود گوید روزی بتقبل آستان ولایت بنیان مشرف گردیدم در زمانیکه غلط و نا صواب در زبان عرب بسیار شده بود دیدم آن (۱) این خلکان گوید دثلی بضم دال مهمله و فتح همزه و بعد از آنها لام منسوبست به مثل بکسر همزه و آن قبیله ایست از کنانه و همزه را در نسبت مفتوح کردند تا سه کسره در پی هم نیاید همچنانکه در نسبت نمره نمری بفتح آرند و این قاعده ایست شایع .

جناب سر مبارک بزیر انداخته آثار تفکر و تدبر مهمی از آنحضرت ظاهراست عرضه داشتیم که یا امیرالمؤمنین کدام مقصد عالی منظور است که شعاع فیوضات بدانستوانته رچه مهمی در پیش است که سعادت التفات یافته . فرمودند در شهر شما از عرب گفتارهای غلط و ناروا شنیده و بران شده‌ام که در لغت عرب اصول و قواعدی وضع کنیم که زبان ایشان را از غلط و طغیان بازدارد عرضه داشتیم که هرگاه از سینه مبارک که دریای علم الهی و لالی درج اسرار رسالت پناهی اسف مارا قطره رسد و از اصول عربیت اشارت رود چنانست که عربان را زنده فرموده‌اند . بعد از سه روز شرف اندوز شدم صحیفه بجانب من انداخت چون نظر کردم بعد از بسمله کلماتی چند در آن یافتیم که آنها را حاصل معنی بدین نحو است : هرچه بر زبان جاری شود از سه چیز بیرون نیست و آن اسم و فعل و حرفست . هرچه از مسامی خویش حکایت کند اسمست و هر چه از عمل و کرداری خبر دهد فعل است و هر چه غیر از آن دو باشد حرفست

فرمودند در این قطره دریائی پنهانست تو خود نیز در آنچه ما رقم فرمودیم و ترا فرمایش دهیم فکر کن تا بارافاضات اضافات آوری پس فرمودند چرا سه گونه است قسمی ظاهر و قسمی مضمهر و قسمی نه ظاهر و نه مضمهر است و این قسم سوم عیار علم و فضل علما را نیکو محکم است هر کس در شناسائی آن بینا تر و داناتر است از دیگران برتر و بیشتر است پس از بمن توجه آنحضرت در هر فکرت و هر تدبیر اصولی بدیع و قواعدی تازه در خاطر سنج میشد . از جمله حروف ناصبه که حروف **مشبهه بالفعل** نامند **ان و ان و کان و لیت و لعل** را جمع کرده عرضه داشتیم فرمودند چرا لکن را منضم نکردی لکن نیز در سلك آنها منظر است پس آنرا نیز بدان پنج حرف افزودم برخی گویند که این کلمات هم از آنجناب است **الفاعل مرفوع و ما سواه ملحق به و المفعول منصوب و ما سواه ملحق به و المضاف الیه**

مجرور و ما سواه ملحق به اتمی (۱)

از ابو حرب پس ابوالاسود حکایت کنند که گفت پدرم نخستین بابی که در علم نجر وضع نمود باب تعجب بود چه شبی بخانه خویش آمد یکی از دخترانش ویرا گفت **یا ابت ما احسن السماء** و تو ترا مضموم خوانند ابوالاسود گفت

(۱) یعنی فاعل مرفوعست و ما سواى فاعل ملحق بآنست و مفعول منصوب و ما سواى آن ملحق بآنست و مضاف الیه مجرور و ما سواى آن ملحق بآنست .

ستارگان آسمان نیکوترند دخترگفت من از حسن آسمان درشگفت شدم نه از اجزای آن و از روی شگفت و تعجب سخنی گفتم ابوالاسود گفت هرگاه چنین است باید بدین روش سخن کنی **ما احسن السماء** و نوزا فتحه دهی و لفظ **السماء** را منصوب خوانی تا بر مقصودت دلالت کند آنگاه باب تعجب را وضع کرد و آخر باینکه ابتکار کرد باب فاعل و مفعول بود چنانکه نقل کنند که مردی سعد نام از مردم نوبندگان (۱) با گروهی از کسان خود در بصره بر قنانه بن مطعون وارد شدند و هم در دست او مسلمانی گرفته بودند سعد پیاده اسب خود را میکشید ابوالاسود بر وی گذشت و گفت چرا پیاده میروی گفت : **ان فرسی ظالع** (۲) و لفظ **ظالع** را مجرور ادا کرد با آنکه بایستی مرفوع بخواند همراهان بخندیدند ابوالاسود گفت این گروه اسلام پذیرفته اند و ما را برادران دینی شده اند اگر طرز صواب گوئی را بایشان بیاموزیم صواب باشد پس باب فاعل و مفعول و دیگر چیزها که آنها ملحق شوند وضع نمود .

نوفل عرابلسی در زبدة الصحائف گوید روایات در خصوص وضع و ابتکار ابوالاسود علم نحو را مختلف باشد بعضی بر آنند که سبب آن گفتار نادرست دخترش بود (حکایت آن گذشته) و اصفهانی همان حکایت را نقل کرده و فقط سؤال را دیگرگون آورده است و گوید ابوالاسود بردخترش در بصره وارد شد دختر گفت **یا ابت ما اشد البحر** و دال اشد را مرفوع خواند ابوالاسود گمان برد دختر میبرد که گرما در چه زمان بیشتر است گفت **شهر ناجر** (۳) در ماههای تابستان دخترگفت من از گرما خیر دادم نه از گرما پرسیدم و بعضی گویند دختر خویلداسدی نزد معاویه بن ابر سفیان رفت و گفت **ان ابی مات و خلف مالا** یعنی پدرم مرده و مالی را بر جای گذاشت و الف مال را مهموز خواند و معاویه آنرا نپسندید آنگاه این خبر بامام علی بن ابیطالب رسید که در سال سی و شش هجری خلیفه گردید و پس از چهار سال و چند ماه شهید شد و به ابوالاسود باب ان و باب اضافه

(۱) نوبندگان - بضم نون و سکون واو و فتح باه موحده و سکون نون و فتح دال و جیم شهریسست در فارس - معجم البلدان

(۲) یعنی اسبم نلک است .

(۳) ناجر ماههای تابستان باشد .

و باب امله را بیاموخت از آن پس ابوالاسود خود شنید که مردی این آیه را خواند
ان الله بیری من المشرکین ورسوله و لام رسول را بکسر خواند ابوالاسود
 باب عطف و باب نعم و باب تعجب و باب استفهام را تصنیف کرد .

و نیز در آن کتاب است که شخصی از ابوالاسود پرسید از کجا این علم را
 فراگرفتی گفت حدود آنرا از علی بن ابیطالب و فرا گرفتم تا آنجا که گوید این فن را
 ابوالاسود نحو نامید و خود گفت که از علی بن ابیطالب و اجازت گرفتم که وضع کنم نحو
 (مثل) آنرا که وضع کرد و از اینجهت آنرا نحو نام نهادم و عاری درخاشیه بر شرح
 الجرمیه گوید امام علی آنرا که گرد آورده بود با ابوالاسود داد و گفت **انح هذا
 النحوای اقصی هذا الاقصی** یعنی اینرا آنک کن پس بهمین مناسبت آن فن
 را نحو نامید .

میدانی در مجمع الامثال گوید غلط ولحن در عربیت از راه صواب عدول
 کردن است چه هر گاه بگوئی **ضرب عیب الله** یزید دانسته نگردد که از آنان
 زنده کدامست وزده شده کیست و گوئی که از راه صواب در گذشته و عدول کرده و هر گاه
 پرده از رخسار معنی بر افکنی و بمبارت دیگر آنرا اعراب دهی مقصود فهمیده شود
 اینست که خطای در کلام لحن نامند چون به در نحو بیرون آید و هر نحوی معنی
 خاصی دهد و اعراب را نحو گویند چه معرب آنک صواب نماید .

از این گفتار دانسته گردید که مبتکر علمی نحو امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است و
 ابوالاسود آنرا استوار گردانید و ثانی آنرا برشته کشید و بتدریج آنرا بصورت قواعدی
 بیرون آورد و عنبه بن معدان از وی آنرا فرا گرفت و از عنبه میمون اقرن و
 از میمون عبدالله حضرمی و از عبدالله عیسی بن عمر ثقفی بصری و از آن پس نوابی
 در نحو و عربیت ظهور کردند مانند سیبویه و کسایی و خلیل بن احمد عروضی و
 جزایان .

ابوالاسود گذشته از اینکه نحورا منتشر کرد و قواعد آنرا میان مردم پراکنده
 نمود حرکات اعراب را نیز وضع کرد همیشه تالیفیه ناصری در نامه دانقوران آورده اند
 در زمانیکه زیاد بن ابیه والی عراقین بود فرزندان او در نزد ابوالاسود بنام و
 تادب مشغول بودند روزی در محضر زیاد آغاز کرد که عربان را بامردان عجم مخالفت
 و آمیزش بسیار شده است و در گرفت و شنید از طرز گفتار یکدیگر اخذ کرده اند بطوریکه

درسخنهای ایشان بوی عجمیت پیدا شده پس اندیشه آن رود که تمام کلمات عرب لحن و غلط و معشوش شود اگر رای امیر اقتضا کند مرا اجازت دهد برای زبان عرب اصول و قواعدی بیارم تا عربان را درست گوئی از دست نزود و اگر در تکلمی فرومانند بدان اصول و قواعد رجوع کرده طریقه صواب را بدست آورند **زیاد بن ابیه** اجازت نداد بعد از چند روز مردی که پدرش مرده بود و از او چند پسر مانده نزد زیاد آمدند و شرح احوال خویش بدینگونه بر وی قصه کردند **توفی ابانا و ترك بنون** (۱) و این قسم تکلم بسی غلط و ناصواب بود چه رفع را که حق فاعل است بمفعول بخشیده و نصب را که حق مفعولست بغافل داده و هر يك را از حق خویش که مستحق بودند محروم داشته پس زیاد بن ابیه باحضار ابوالاسود فرمان داده و حاضر شد پس گفت امری را که عزم کرده بودی باید با اقدام و انجام آن کمر بندی ابوالاسود خواهش کرد تا او را از این خدمت معاف دارد و هم بر این گونه روزگار میگذرانید .

ابوعبیده و خلیل گویند ابوالاسود در آنچه از حضرت امیر المؤمنین؛ فراگرفته بود زیاد بخیل بود تا آنکه روزی مردی را دید که در قرائت **ان الله یری من المشرکین و رسوله** کلمه رسوله را مجرور ادا کرد و از اینگونه اعراب ناصواب معنی آیه مبارکه از طریق صواب خارج شده بدینطور میفود که خدایتمالی از گروه مشرکین و از پیغمبر خود بیزار است و روی توجه و التفاتی به پیغمبر و مشرکین ندارد پس ابوالاسود از شنیدن آن لفظ و اندیشه آن معنی زیاد بر خود به پیچید و گفت نپنداشتمی که کار زبان عرب بدینگونه شده باشد اکنون میباید آنچه در سینه مخزون کرده ام آشکار کنم پس نزد زیاد آمد و گفت اینک برای فرمان امیر آماده شده ام مرا نویسنده باید تا آنچه دستور العمل دهم انجام دهد پس یکسفر از نویسندگان قبیله عبد القیس را بوی سپرد تا هر چه دستور العمل دهد رفتار کنند ابوالاسود ویرانپسندید و نویسنده دیگر خواست بدلیخواه او پس نویسنده دیگر از قریش حاضر کرده بوی سپردند

(۱) در اعراب بحركات الف نشانه نصب و وار علامت رفع و یا علامت جر است مثل اب که در حالت رفع با وار باشد مثل **جاء ابونا** و در حالت نصب بالف مثل **رایت ابانا** و در حالت جریا یا مثل **هررت بائینا** و در علم نحو بطور تفصیل مذکور است .

پس آن کاتب را بدینگونه آموخت که نو خود بسوی دهان من متوجه باش و نظر بجانب دیگر مینداز و چون به بینی که بجزئی از اجزاء کلمه دهان را گشاده آرم نقطه بر زرآن نصب کن و اگر بینی در حرفی دهان خویش را جمع کرده و دولب را بریکدیگر ضم نمودم نقطه درجانب راست پیش از آن حرف رسم نمای و هرگاه بینی دهانرا شکسته دارم یالب زیرین بسوی ذقن آرم نقطه درزیر آن حرف بگذار پس کاتب امری را که دستور العمل یافته بود لیا داشت پس ازین بیان ظاهر شد که در آن زمان اعراب کلمات و حرکات حروف را بطور نقطه رسم میکردند و چون عجمان بدانگونه دیده اند آن حرکات را زیر و زبر و پیش نامیده اند و اکنون نیز همان اسمها میانند انتهى .

ابن الندیم در فهرست زیر عنوان (نخستین کسیکه علم نحو را وضع کرد ابوالاسود ذلی بود و دلیل آن) سخنی از جنبه تاریخ خطوط و کتابت ایراد کرده و در پایان آن کرید و چیزی که دلالت میکند بر اینکه علم نحو از ابوالاسود است چهار ورق بود که گمانم آنست که ورق چینی باشد و در آن اوراق بخط یحیی بن یعمر کلامی از ابوالاسود در فاعل و مفعول بود و زیر خط یحیی بن یعمر بخط عقبی خط علان نحوی بود و زیر آن خط خط نصر بن شعیب بود .

نوفل طرابلسی در زبدة الصحائف در سبب وضع حرکات گوید نخستین کسی که وضع حرکات نمود ابوالاسود ذلی واضع فن نحو بود و نحو نخستین فنی بود از فنون لغت که ابوالاسود بآن التفات نمود و قواعد آنرا بنهاد و آنگاه حرکات را وضع کرد چه گفتار در قرائت حروف مرکبه بدون آنها تقوم پیدا نکند . باری مرا شبهنی نیست در اینکه واضع نحو و حرکات ابوالاسود ذلی است و اکنون لازمست بترجمه وی پردازم .

ابوالاسود نامش ظالم پدرش عمرو بن سفیان بن جذلین یعمر بن حلس بن نفاثة بن عدی بن دوثل است **ابن خلکان** گوید در نام و نسب وی اختلاف بسیار نموده اند مادرش از نژاد عبدالدار بن نصی و خود از سادات و اعیان تابعین است که در سلك صحیح ملی بن ابطالب منظم گردید و در وقعه صفین ملازم رکاب وی بود و در شمار مردم بصره و از رجال کامل الرأی و مدید العقل بود و نخستین کسی است که نحو را وضع نمود .

جلال الدین سیوطی در طبقات النجاة گوید ابو الاسود نخستین کسی است که نحورا بنیان نهاد تا آنجا که گوید وی از بزرگان تابعین است و از کاملترین رجال در رأی و استوارترین مردان در عقل است و بر طریقت تشیع مبرفت و در سلك شاعران منظومست و پاسخ پرسش‌ها زود میداد و در حدیث ثقة است و از علویان ابطالبی و ابن عباس و ابوذر و غیر اینان حدیث کرده است و از دمی فرزندش و یحیی بن یعمر روایت کنند و در جنگ صفین همراه علیؑ بود و بر معاویه وارد گردید و معاویه او را اکرام کرد و جایزه بزرگ او را داد و منصب قضاء (۱) بهره یافت و اول کسیست که مصاحف را نقطه نهاد .

جاحظ گوید ابو الاسود در شمار تابعین و فقها و محدثین و شعرا و امرا و دعوات و نعات و حاضر جوانان و شیعیان و بخیلان است .

زمخشری در ربیع الا برار آورده است که معاویه هدیهٔ بابو الاسود فرستاد و از جمله حلوائی بود دختر ابو الاسود را چون نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از کیست ابو الاسود گفت معاویه آنرا فرستاده است تا ما را بآن بفریبد و از دین بگرداند دختر در دیده این دویت بگفت :

ا بالشهد المزعفریا بن هدی
معاذ الله کیف یکون هذا

تبیح عليك اسلاما و دینا
و مولانا امیر المؤمنین (۲)

از این حکایت و دیگر حکایات و روایات مکشوف میگردد که ابو الاسود در مذهب تشیع قدمی راسخ داشت این خلیکان گوید **و کان من المتحقیقین بصحبتہ و محبتہ** یعنی ابو الاسود از کسانیست که در صحبت و دوستی علویان ابطالبی از ثبات قدمان و پایداران است و در این باره خود گوید :

يقول الارذلون بنی فشری
ننو عم البنی و اقربوه

طوال الدهر لا تنسی علنا
احب الناس کلهم الیسا

احب محمدا حبا شديدا
و عباسا و حمزة والرصیا

(۱) کلمه قضاوت که اکنون مشهور است تا آنجا که من تشیع کرده‌ام درست نیست و درست آن قضااست اینست که تضارا همه جا بکار برده و میبریم .

(۲) یعنی ای پسر هند آیا با نگهبان آورده بزعفران، اسلام و دین خویشرا بنویسیم هرگز چنین کاری نخواهد شد و چگونه بشود با آنست، مولی و آقای ما امیر المؤمنین است .

فان يك جهم رشدا اصبه ولم اكم مخطئا ان كان غيا (۱)

شريف مرقضى در كتاب غرر الفوائد و درر القلائد گويد ابوالاسود درميان قبله بن قشير فرود آمد چون اوشبعی بود و ايشان ناصريان جبری مذهب شبانه بر او سنك ميانداختند همينكه روز شد ابوالاسود ايشان را در ميان ملامت گرفت گفتند **ما رميناك و ان الله رماك** يعنى ما بر تو سنك نيندداختيم و خداوند انداخت ابوالاسود گفت دروغ بر خدا نهيد چه اگر خدا بر من سنك ميانداخت خطا نميگردد آنگاه او را گفتند تا چند علما خواهى مدح كردن و ستودن ابوالاسود در جواب ايشان اشعار فوق را تكلف (۲) بنى قشير وقتى شعر آخر را شنيدند كه بوى نزد يد از آن برميخاست او را گفتند شك آوردي گفت پس خدای در شك باشد آنجا كه گويد **و انا و اياكم لعلى هدى اوفى ضلال مهين** و از اين حكمايت قدرت ابوالاسود بر سرعت پاسخ دادن دانسته گردد و هم در آن كتاب است كه ابوالاسود روزى بنى قشير را گفت كه درميان عرب هيچ قبيله نيست كه فزون ماندن ايشان مرا خوشتر آيد از افزون ماندن شما در دنيا گفتند از چه روى اين آرزوكنى گفت از آنروى كه هر آنچه بزرگتر از منم كه مرا مرتكب گرديد ميدانم كه عين خطا و محض گمراهى است و از آن اجتناب مينمايم و هر آنچه بزرگتر از منم كه مرا مرتكب گرديد ميدانم كه عين صوابست و آنرا بكار مينبدم و بدان عمل ميكند.

گويد عبيدالله بن زياد با ابوالاسود گفت اگر تو پير سالخورده نبودي دركارها از تو اعانت ميچستم ابوالاسود گفت اگر براى كشتى گيرى ميخواهى ياراي كشتى گرفتن درمن نيست و اگر راى و عقل ميخواهى اکنون اين دو قوت درمن بيشتر است از آنچه بيشتر مرا بود جمعى ويرا گفتند تو ظرف دانش و بردبارى باشى اما عيب تو اينست كه بخيل و ممسكى گفت در آن ظرفى كه مايع خود را نگاه ندارد و آنرا

(۱) يعنى تا كسان از تيره بنى قشير گريزند كه در تمام درازاى عمر على را از ياد نميبرى فاش بگريم عم زادگان و خويشان بضمير از هر كس نزد من محبوبترند محمد و عباس و حمزه و وصى پيغمبر را سخت دوست ميدارم پس اگر دوستى ايشان مايه رستگارى است درست رفته ام و اگر گمراهيست بخطا رفته ام.

(۲) در كتاب غرر از پس شعر دوم اين شعر است.

رحى الاسلام لم يعدل سويا

هوى اعطيه منذ استدارت

اجبى اذا بعثت على هويا

اجهم كحب الله حتى

فرو ریود خیری نیست .

درنامه دانشوران گوید و هم آورده اند که زیادهن ابیه ویرا ازمهجبت علی بن ایطالاب پرسید گفت تو حب معاویه در دل داری و من ولای علی در آب و گل تو در آن حب حظ و غنا خواهی و من در این عز و بقا جویم تو در دنیا بدست آوری و من در آخرت بهنك آرم و مثل من و تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب است که گوید .

خلیلان مختلف شاننا ارید العلاء و یهوی السمن

احب دماء بنی مسالك وراق المعلى بیاض اللین (۱)

قاضی نورالله در کتاب مجالس المؤمنین گوید از جمله لطائف کلام او آنست که چون در موضع نخيله با معاویه ملاقات نمود معاویه از او پرسید که شنیده ام که تو را جهت حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معاویه گفت که اگر تو را حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احق است بخلاف رسول یا مردی از طلفاکه در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را سر دادند پس معاویه او را لعن کرد و گفت العمده که شر تو را از من کفایت کرد و هم در آن کتاب و نامه دانشوران است و این عبارت از کتاب دومین که گویند هنگامیکه واقعه صفین بمحاکمت انجام یافت ابوالاسود از امیر المؤمنین مستدعی شد که امر محاکمت را او خود متحمل شود و عرض کرد که ما را از کردار ابو موسی اطمینان نیست چه او را بمحکما و اختبارات آزموده و چنان یافته ام که وی از ناصبیان یمن است اگر من خود حکم باشم بهتر است چه هر گاه حکمی که از جانب سپاه معاویه معین میشود بر سر چه مکر و تزویر گریه بگشاید من سر گرهها برای وی آماده دارم و پیش آرم که ناخن بند کردن نتواند تا بگشود در چهره . اگر میگویند میباید کسی حکم شود که درك صحبت پیغمبر کرده باشد و از ابراه ایرادی گیرند لاجرم مرا با ابو موسی منضم فرما تا از خیال و اراده او مطلع باشم و اگر

(۱) یعنی من و اسبم که معلى نام دارد دو دوستی باشیم که شأن ما مختلف باشد من بلند نامی و شرف میخواهم و او فریبی میجوید من سرخی خونهای تیره بنی مالک را دوست میدارم و او سفیدی شیر را .

خواهد فکر و تزویری بکار برد بعرض رسانم چون این سخن بگوش لشکریان رسید فریادها برآوردند و بحکومت وی رضا ندادند چنانکه بحکومت ابن عباس نیز دل نهند .

زمخشری در ربیع الابرار این دو شعر را از آن ابوالاسود دانسته است .
 امفندی فی حب ال محمد حجر بقیق فدع ملامک اوزد
 من لم یکن بحالهم متمسکا فلیعترف بولادة لم ترشد (۱)

ابن خلکان از حلیفه بن خیاط حکایت کرده است که عبدالله بن عباس در بصره از جانب علی بن ابیطالب عامل بود همینکه آنک حجاز کرد ابوالاسود را بر جای خود بنیابت گماشت و ابوالاسود پیوسته منصب حکمرانی بصره را داشت تا آنگاه که علی کشته گردید .

شگفت اینستکه ابوالاسود با آنهمه فضائل و هرشمنندی و رزانت عقل بیخل معروف بود چندانکه بیشتر مورخین آن صفت ناپسند را در خلال ترجمه او کنجانیده اند **ابن خلکان** گوید ابوالاسود خود میگفت اگر بنوایان و درویشان را اطاعت کنیم و هر چه از اموال ما خواهند بدهیم حال ما از ایشان بدتر باشد و خود از ایشان درویش تر گردیم هر چند از این اظهار دانسته نمیگردد که وی بیخل میورزیده است بلکه از زیاد روی در بخشش خودداری میکرده است و همو گوید ابوالاسود بفرزندانش گفت با خداوند عزوجل در بذل و بخشش طریق مجارات نسپارید چه خداوند بخشایشگراست و اگر میخواست رزق همگان را فراخناک میکرد بنابراین در بخشش طریق فراخناکی نسپرد که نیست و گدا گردید و از این گفتار نیز بخل وی مکشوف نمیگردد بلکه اسراف در بذل و بخشش را از روی حکمت و مصلحت ناپسند دانسته است .

وهمو حکایت کند که ابوالاسود شنید مردی را که میگفت کبست که گرسنه را در این شب سیر کند ابوالاسود او را بخواست و باو طعام خوراید همینکه خواست بیرون رود پرسید بکجا میروی گفت بخانه خویش میخوام بروم گفت میهات من تو را از آن جهت شام دادم که دیگر از فریاد خود مسلمانان را آزار نرسانی آنگاه

(۱) یعنی ای کسیکه مرا بدوستی اولاد پیغمبر سرزنش کنی سنگ بر دهانت باد ملامت را بازگویی و یا افزون کنی من از دوستی اینان سر برتایم آنکس که بخل ایشان ایشان چنگ نزند بیایست اعتراف کند بر ادنی ناصواب .

در پای آنمرد کندی نهاد و بامدادان او را نژاد ساخت از این حکایت نیز بخل او به پیوجیه مستفاد نمیگردد بلکه بر عکس بینوایی را نان داده و مسلمین را از مریاد و غوغای او آسایش بخشیده است .

و همو حکایت کند که روزی ابوالاسود بر عیدالله بن اسی بکره نفع بن حارث بن کلدیه نفی آمد در حالیکه دربر وی جبه کهنه بود و بسیار آنرا پوشیده بود عیدالله گفت هنوز از پوشیدن این جبه ملول نشده ابوالاسود گفت **رب مملول لایستماع فراقه** (۱) یعنی ملول شده ام لکن بسا ملالت آوری که نتوان از آن جدا گردید پس چون از نزد وی بیرون رفت عیدالله صد جامه برای او فرستاد ابوالاسود این درویش در ستایش و شکرانه او بگفت .

کسانی ولم استکمه فحمدته

اخ لك يمطيك الجزيل وناصر

وان احق الناس ان كنت شاكرًا

بشكرك من اعطاك والعرض وافر (۲)

و این داستان نیز از بخل وی آشکار حکایت ننماید چه ممکن است که پوشیدن جامه های فاخر و نو بنو رغبتی نداشته و با همان جامه کهنه می ساخته است .

و همو گوید حکایت کنند که ابوالاسود را مرض فالج عارض شد و با آن حال لنگان لنگان یازار میرفت با آنکه ثروتمند بود و غلامان و کنیزکان داشت کسی ویرا گفت خدا تو را از اینکه در دنبال حوائج خویشتن بروی بی نیاز کرده است در خانه بنشین و انجام امور را بخدمتکاران واگذارگفت اینکار نکنم بلکه از خانه بیرون میروم و بخانه بازمیگردم تا خدمتکار بگوید آمد و کودک بگوید آمد و هرگاه در خانه بنشینم هیچکس را بر من نظری نیست چندانکه اگر گوسفندی بر من بول کند از من دور نگرداند .

(۱) بعضی برجای مملول مملوك نوشته اند یعنی بسا دارائی که نتوان از آن جداگشت .

(۲) یعنی پوشانید مرا بی آنکه من از وی درخواست جامه کنم پس ستودم او را برادرست که فراوان میبخشد و بسیار و یاور است و براسی سزوارترین مردم برای سپاسگزاری اگر تو شکرگذار باشی آن کیست که ببخشد و آبرو نبرد و آبرورا همچنان بسیار برجای گذارد .

از این حکایت نیز بخل وی فهمیده نگردد با این وصف باید گفت
ابوالاسود بازروت و مکنتی که داشته بینوایان و درویشانرا بخشایش خوشود نکرده
 ر هر کسرا از اندازه کمتر میبخشیده است و اینکار هرچند از صفت بخل برنخورد
 و شاید حکیمان دور اندیش چنان رویی را داشته باشند لکن ابوالاسود را خواه
 و ناخواه در شمار بخیلان قرار داده است .

باری ابوالاسود را دیوان شعری است و این دوشعر حکیمانه از اوست :

و ما طلب المعیسة بالتعمی ولیکن القی دلوک فی الدلاء

تجش بمائها طورا و طورا تجش بحماة و قلیل مساء (۱)

گرفتند ابوالاسود در بصره همسایه داشت که از او در آزار میبرد ناچار خانه
 خود را بفروخت و از همسایگی وی برست کسی از او پرسید خانه ات را فروختی
 گفت بلکه همسایه ام را فروختم و این سخن مثل سائر گردید .

ابوالاسود در سال ۶۹ هجری در طاعون عام درگذشت و هشتاد و پنج سال

در این جهان بزیست و بعضی گویند پیش از طاعون عام بعرض فالج درگذشت و بعضی
 بر آنند که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز از دنیا رفته است. در صورتیکه در سال
 ۹۹ هجری است و این قول بسیار از صواب دور است و در وقت جان سپردن کسی
 ویرا گفت مژده باد تو را بآمرزش گفت شرمسار بایدم بود از اینکه چیزی که آمرزش
 را سبب است در میان نیست .

انتشار فن نحو

ابوالاسود پایه های نحورا بالا برد و اساس آنرا بنهاد و از آن پس
 میمون الاقرن طلوع کرد و بر مسائل آن فن چیزی چند بیفزود و پس از وی عنبسین
 ممدان مهدی بر آن اضافاتی نمود و پس از وی عبدالله بن اسحق حضرمی و ابو عمرو
 بن العلاء و عیسی بن عمر ثقفی چیزی چند بر آن بیفزودند و از پس ایشان خلیل بن
 احمد عروضی پیشوای نحو و مخترع و مبتکر علم عروض نبوغ کرد و نحو را
 کاملتر نمود .

عیسی بن عمر ثقفی در عصر خود فن نحو را نیکو میدانست و در

(۱) یعنی معیشت بآرزو حاصل نگردد و از طلب گزیری نیست و بپایست که دلو خوبشتر را
 در میان دلوها در چاه بری مگر وقتی پر از آب زلال برگردد و وقتی هم بالای یا کمی آب .

شمار پیشوایان آن فن است و کتب بسیاری که از آنجمله کتاب الجامع است پرداخت و عیسی بن عمر همان کسبیت که از او حکایت کنند که روزی برجماری سوار بود و از پشت آن درافتاد و بر زمین نقش بست مردم گردش را فرا گرفتند عیسی درخشم شد و گفت **مالکم تکاکونم علی کنکاکو کم علی ذی جنه افرنقوعا غنی** یعنی چو نیست که گرد مرا فرو گرفته آید همچون فرو گرفتن آن گرد دیوانه را از پیش من دور شوید و چون این کلمات مانوس نبود و بگوش حاضران کمتر و یا هیچ نرسیده بود گفتند از گرد او پراکنده گردید چه شیطانش بلغت هندی سخن سراید باری عیسی بن عمر در سال ۱۴۹ از دنیا برفت .

خلیل بن احمد بزرگترین اسانید و نواح نحو سیبویه را بهرورد و آن فن را نیکو باو بیاموخت و سیبویه کسی است که در فن نحو ضرب المثل است و هر کسی را که بخوانند درباره او مبالغه کنند و بگویند فن نحو را بطور کامل داراست گویند : **اجود بالنحو من سیبویه** و سیبویه از مردم بیضای شیراز بود و از آن پس که فن نحو را کامل فرا گرفت امام بصرین گردید و مسائل نحو را در کتابی گرد آورد بنام **الکتاب** جاخط در وصف آن گوید کتابی در نحو مانند کتاب سیبویه تألیف نگردیده و کتب مؤلفه در نحو عیال کتاب سیبویه اند و سر حلقه و پیشوای بصرین در نحو گردید و در شیراز سال ۱۸۰ درگذشت .

در همان روزگار بکه سیبویه طلوع کرد و نحو بصرین را شالوده ریخت **علی بن حمزه** معروف به کسائی در فن نحو مبرز گردید و نحو کوفین را طرح کرد و امام نجات کوفه شد .

کسائی در بغداد میزیست و پسران خلیفه هرون الرشید را تعلیم میداد و از طرفه حکایاتی که نقل کرده اند اینست که روزی هرون الرشید کسائی را مینگریست که از آموزش پسرانش فراغت یافته و آهنگ رفتن دارد امین و مأمون برخاستند و کفشهای کسائی را پیش پایش جفت کردند، کسائی دست و روی ایشان را بیوسید و ایشان را سوگند داد که از آن پس بچنان کاری مبادرت نکنند هرون الرشید وقتی در مجلس از حاضران پرسید کیست که خدمتکارانش از هر کس شریفترند گفتند خلیفه ، گفت بلکه کسائی که امین و مأمون خادمان اویند .

کسائی از تهر گذشته در علم قرائت نیز از ائمه است و پس از حمزه رئیس قراء

کوفه گردید. گویند ویرا از آن روی کسائی گویند که خود را بگلمی میپسید و در حلقه قراء مینشست و در سال ۱۸۹ در ری وفات کرد.

نیان **سیبویه و کسائی** اختلافی در گرفت چندانکه روی موافقت را نتوانستند دید و منشاء خلاف این شد که در مجلس یحیی بن خالد برمکی این گفتار عرب **کنت اظن العقب اشد لسعة من الزبور فاذا هو هی او فاذا هوایها (۱)** مطرح گردید. سیبویه گفت **فاذا هو هی** و کسائی گفت **فاذا هوایها** و چون رشته گفتگو بدرازا کشید مردو اتفاق کردند که بعرب مراجعه کنند لیکن عرب جانب کسائی را که معلم اولاد خلیفه بود مقدم داشت و رأی او را تصدیق کرد و سیبویه آنرا در یافت و خشم آورد از مجلس برخاست و بشیراز رفت و در همان موطن اصلی خود بزیست تا از دنیا رفت.

از این تاریخست که نحو دو شاخه پیدا کرد شاخه بصریین به پیشوائی سیبویه و شاخه کوفیین به پیشوائی کسائی و بعضی گویند هر جا خلافتی میان بصریین و کوفیین پدید آید مذهب بصریین از جنبه لفظ بصواب نزدیکتر است و مذهب کوفیین از جهت معنی درست تر.

گفتیم که نحو در شاخه پیدا کرد يك شاخه در بصره و يك شاخه در کوفه و مردو شاخه شروع نیالیدن نمودند اما بصریان بزرگترین اساتیدی که از میان ایشان برخاست ابوالحسن سعید بن معدن مجاشعی بلخی است معروف باخفش اوسط که خود شاگرد سیبویه و در مکتب وی بالیده شده بود و مؤلفاتی پرداخت از جمله **کتاب الاوسط** و **کتاب المقیاس** و **کتاب الاشتقاق** و او همان کسی است که بحر خبیب را در عروض اختراع کرد و در سال ۲۱۵ درگذشت و پس از وی محمد بن یزید ملقب بمبرد طلوع کرد و کتاب **الکامل** و **کتاب الروضة المقتضب** و غیر اینها پرداخت و در سال ۲۸۵ درگذشت و پس از وی محمد بن احمد بن ابراهیم کسان شاگرد مبرد ظهور کرد و در سال ۲۹۹ از دنیا بر رفت و پس از وی ابراهیم بن محمد معروف بزجاج که وی نیز شاگرد مبرد بود بر سر کار آمد و کتابهای سودمندی تألیف کرد و در سال ۳۹۱ درگذشت و از پس ایشان سیرافی شارح **کتاب سیبویه** متوفی ۳۶۸

(۱) یعنی گمانم این بود که نیش کژدم سخت تر از زنبور است. محل نزاع رفع ضمیر و نصب آنست و این مقام در معنی اللیب تفصیل آنرا ذکر کرده است.